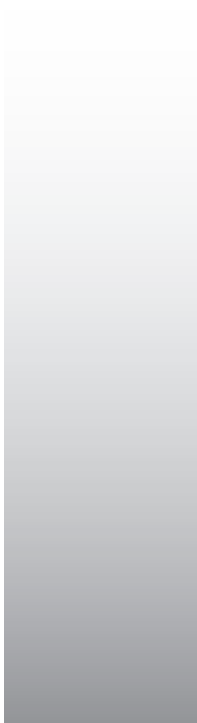


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



گنجینه سی ام

سیم خاردار

خاطرات شهید حاج اکبر قاضی زاده
گردآورنده: محمد دانشی



ستار

گنجینه سی ام

سیم خاردار

خاطرات شهید حاج اکبر قاضی زاده

گردآورنده: محمد دانشی

ویراستار: محمد حسین طاهری زاده

تهیه شده در: مرکز پژوهش دفاع مقدس و مطالعات علوم اسلامی

ناشر: نشر گرا

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

مراکز پخش:

* کرمان / خیابان فیروزه / نبش کوچه ۱۴ / نشر گرا / ۰۹۱۳۹۹۶۵۲۴۰

*

این کتاب با حمایت جمعی از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارالله به چاپ

رسیده است

فهرست

۹	مقدمه
۱۱	زندگی نامه
۱۳	۱/ نیمه شعبان
۱۴	۲/ بیسکویت
۱۵	۳/ ملاقات
۱۶	۴/ سوهان
۱۷	۵/ شیشه شکسته
۱۸	۶/ نام خدا
۱۹	۷/ رئیس
۲۰	۸/ سلب علاقه
۲۱	۹/ مهم ترین وظیفه‌ی مسئولین
۲۲	۱۰/ بیت المال
۲۳	۱۱/ وقت تلف شده
۲۴	۱۲/ پارتی بازی
۲۵	۱۳/ مهمان حبیب خدا
۲۶	۱۴/ خودکار
۲۷	۱۵/ نامحرم
۲۸	۱۶/ تقدیر
۲۹	۱۷/ ماشین بیت المال
۳۰	۱۸/ امانت

۳۱	۱۹/ ماشین اداره
۳۲	۲۰/ مديون
۳۳	۲۱/ امر فرمانده
۳۴	۲۲/ اطاعت
۳۵	۲۳/ شفاعت
۳۶	۲۴/ بی دندان
۳۷	۲۵/ زیبایی
۳۸	۲۶/ مستحبات
۳۹	۲۷/ سیم خاردار
۴۰	۲۸/ عملیات
۴۱	۲۹/ تحمل درد
۴۲	۳۰/ امام جماعت
۴۳	۳۱/ فرزند
۴۴	قسمتی از وصیت نامه ی شهید
۴۶	روایت گران

مقدمه

مجموعه کتاب‌های گنجینه، تلاشی است برای ترویج ارزش‌ها؛ ارزش‌هایی که عده‌ی زیادی بر سر پایداری آن‌ها جان باخته‌اند؛ پنجره‌ای است رو به معرفت، روزنه‌ای است که رو به شناخت باز می‌شود، و دریچه‌ای است به لحظات مقدّس و پاکِ ظهور و عروج.

پاسخی است به نیاز نسل امروز و نسل‌های آینده که به این دوره از افتخارات پدران، مادران، برادران و خواهران خود خواهند بالید.

این مجموعه همّتی است برخاسته از عشق و سوز و درد، و ادای دینی است به آنان که با خون خود بذر آزادگی پاشیدند، تا میوه‌ی سرافرازی بچینیم.

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان کرمان

زندگی نامه

شهید «حاج اکبر قاضی زاده» در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش در روستای قناتغستان دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش، تحصیلات راهنمایی را در ماهان و دوره ی متوسطه را در کرمان سپری نمود. پس از اخذ دیپلم حدود شش ماه در حوزه ی علمیه ی قم به تحصیل پرداخت، ولی به علت بروز مشکلات به کرمان بازگشت و پس از آن به مدت یک سال در برق منطقه‌ای مشغول به کار شد. در سال ۱۳۵۷ در آزمون دانشسرای راهنمایی قبول شد و به همین دلیل از کار خود استعفا نمود و به تحصیل مشغول شد. پس

از دو سال، موفق به اخذ مدرک فوق دیپلم در رشته ی علوم انسانی شد. از آن پس تدریس را آغاز نمود و در همان زمان مسئولیت مدرسه ی راهنمایی «شهدای ۲۴» به او محول شد. پس از مدتی معاونت مدرسه ی نوبنیاد علمیه ی شهید باهنر کرمان را بر عهده گرفت. ایشان به مدت یک سال مسئولیت دبیرستان «شهید مفتح کرمان» را قبول کرد و به سبب موفقیت در کار، اخلاص و جدیتی که از خود نشان داد به عضویت هیئت رسیدگی به تخلفات اداری اداره ی کل آموزش و پرورش کرمان در آمد و در مرداد ماه ۱۳۶۴ در زمان مدیریت حجت الاسلام شهید «حاج شیخ علی ایرانمنش» مدیر کل وقت آموزش و پرورش کرمان، مسئولیت آموزش و پرورش ماهان را پذیرفت. وی در دوران دفاع مقدس بارها در جبهه های جنگ حضور یافت و نهایتاً در تاریخ نوزدهم بهمن ماه ۱۳۶۵ در عملیات پیروزمند «کربلای ۵» در منطقه ی شلمچه به درجه ی رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پُر رهرو.

۱ / نیمه شعبان

پس از انقلاب، هر سال در نیمه ی شعبان آقای قاضی زاده در قناتغستان جشنی برگزار می کرد که من هم با ایشان همکاری می کردم. یک سال در محل جایگاه، این شعر را نصب کردیم:

عاقبت مهدی، زمام این جهان در دست گیرد
 تاج و تخت از این شهنشاهان دون و پست گیرد
 کسی این حرکت را گزارش داده بود، از طرف کلانتری
 محل آمدند آن جایگاه را به هم ریختند و پارچه ای که آن
 شعر رویش نوشته شده بود را برداشتند و به همراه من و
 قاضی زاده بردند. پس از بازجویی و شکنجه‌ها ی فراوان
 مدت پانزده روز، ما را در زندان نگه داشتند و سپس آزاد
 کردند.

۲/ بیسکویت

پیش از انقلاب شب نیمه ی شعبان در قناتگستان مأمورین او را دستگیر کرده و به ماهان و از آنجا به بازداشتگاه کرمان بردند به مدت پانزده روز نگه داشتند و در این مدت او را مورد آزار و شکنجه قرار می دادند، بعدها برای من نقل کرد در مسیری که مرا می بردند مقداری بیسکویت خریدم و در این مدت از غذای آن ها به هیچ عنوان استفاده نکردم و هر وقت غذا می آوردند، آن را پس می زدم و همین بیسکویت ها این چند روز برایم کافی بود.

۳/ ملاقات

وقتی به ملاقاتش در زندان رفتیم، معلوم بود که شکنجه شده است. گفتم: «بچه ها از دوری شما خیلی ناراحت هستند». گفت: «بچه ها باید عادت کنند».

۴/ سوهان

پیش از انقلاب رساله‌ی حضرت امام خمینی (ره) را از قم به کرمان می‌آورد و در بین دوستان توزیع می‌کرد. در یک سفر که مأموران، اتوبوس را متوقف کرده و برای بازرسی وارد اتوبوس می‌شوند، وقتی به او می‌رسند، می‌خواهند ساک او را بررسی کنند؛ او ساک را باز می‌کند و می‌گوید: مشتی لباس بیشتر نیست، چون چشم مأموران به قوطی سوهان می‌افتد یک بسته سوهان را به آن‌ها تعارف می‌کند و آنان از گشتن بقیه‌ی ساک منصرف می‌شوند.

۵ / شیشه شکسته

در سفری که به اتفاق حاج اکبر جهت کنکور دانشگاه به تهران رفته بودیم، دنبال مسافرخانه می گشتیم؛ به یک مسافر خانه رسیدیم که درش بسته بود و هرچه در زدیم کسی جواب نداد، می خواستیم برگردیم که دست یکی از ما به شیشه ی در مسافرخانه خورد و شکست. من گفتم بیا فرار کنیم، شهید قاضی زاده گفت: «می ایستیم چون باید خسارت بدهیم»، صاحب مسافرخانه آمد و گفت: چی شده؟ جریان را گفتیم، او گفت: اشکال ندارد بیاید اتاق دارم. او اتاق دلخواهتان را داد و چند روز آنجا ماندیم.

۶/ نام خدا

پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا تاریخ شهادتش در امور اداری با هم کار می کردیم، حتی یک بار از او غیبت نشنیدم، و از موضوع و مسئله ای شکایتی ندیدم، در گفتارش پیرامون هر موضوعی که صحبت می نمود نام خدا را در اشکال مختلف می شنیدم.

۷/ رئیس

ایشان مدتی رئیس آموزش و پرورش ماهان بود. شاید تعجب کنید؛ او از کرمان تا ماهان را با سرویس های عمومی می رفت در حالی که می توانست از ماشین اداره استفاده کند.

۸ / سلب علاقه

با اینکه مسئولیت اداره ی آموزش و پرورش را به عهده داشت اما در رفتن به جبهه هیچ گونه مصلحت اندیشی نمی کرد. در سفری که قرار شد با هم به منطقه برویم ظهر با خانواده در منزل ما بودند. ناهار خوردیم و برای اعزام به ترمینال رفتیم خانواده هم آمده بودند، وقتی سوار اتوبوس شدیم دختر یک ساله ی ایشان که هم اکنون پزشک می باشد گریه می کرد و می خواست بغل بابا برود و لی آقای قاضی زاده از گرفتن او خودداری کرد و گفت: «کم کم سلب علاقه بشود».

۹/ مهم‌ترین وظیفه‌ی مسئولین

اوبه عنوان یک کارشناس تعلیم و تربیت، حساسیت شدیدی روی یادگیری احکام و اخلاق دانش‌آموزان داشت. وی بر این اندیشه بود که هر اندازه سرمایه‌گذاری مادی و معنوی بر سر این کار انجام شود ارزش دارد؛ چون آینده را دانش‌آموزان می‌سازند و هر چه امروز بکاریم فردا درو خواهیم کرد. این امر را از مهم‌ترین وظایف مسئولین می‌دانست.

۱۰ / بیت المال

مسئول قسمت تخلفات اداری اداره ی کل آموزش و پرورش بود. برای امضای نامه ای شخصی پیش او رفتم ، گفتم: «خود کاری بیاور تا امضا کنم»، گفتم: خود کار که روی میز است؛ گفتم: «این متعلق به بیت المال است و نمی شود برای کار شخصی از آن استفاده کرد».

۱۱/ وقت تلف شده

زمانی که در هیئت رسیدگی به تخلفات اداری سازمان آموزش و پرورش استان کار می کرد، صندوقچه ای را آورد و گفت: «هر کس از تلفن بیت المال استفاده می کند وجه آن را داخل این صندوقچه بیندازد». یک روز سر زده وارد اتاق شدم، دیدم حاجی دارد مقدار زیادی پول به صندوق می اندازد. علت را با اصرار پرسیدم، گفت: «این پول جبران اوقاتی است که شاید از وقت اداره تلف کرده باشم».

۱۲/ پارتی بازی

متوجه شد در آموزش و پرورش ماهان که یکی از نیروها با وساطت بعضی از بچه های اداره در قسمتی مشغول به کار شده، که حق او نبوده است و همکاران هم اعتراض داشتند. ایشان آن فرد را به پست اداری خویش برگرداند.

۱۳/ مهمان حبیب خدا

هر وقت جلسه یا بحثی اداری پیش می آمد که خارج از وقت بود، پیشنهاد می داد که در منزل خودش ادامه پیدا کند، و با خوشرویی از ما پذیرایی می کرد. هر وقت ما اظهار می کردیم که مزاحم می شویم با گفتن حدیثی از پیامبر اکرم (ره) و یا داستانی از سیره ی آن حضرت ما را متقاعد می کردند.

۱۴ / خودکار

پیش از اعزام به جبهه، جهت هماهنگی بعضی کارهای شخصی به محل کارشان رفتم، قرار شد که چند چک به من بدهند تا در غیاب ایشان استفاده بشود. دیدم در حالی که خودکار در جیب دارد دنبال خودکار می‌گرد، گفتم: خودکار سر جیب‌تان هست. گفت: «این خودکار اداره هست، نمی‌شود استفاده‌ی شخصی کرد».

۱۵/ نامحرم

می خواستم از جوپار به ماهان بروم که شهید قاضی زاده رسید و گفت: «بیا با من برویم». وقتی سوار ماشین شدم، ایشان آینه ی ماشین را طوری تنظیم کرد که صندلی عقب دید نداشته باشد و فقط از آینه ی بغل استفاده می کرد.

۱۶ / تقدیر

هشتم ماه محرم بود، قصد داشتیم به روستای قناتغستان منزل پدر برویم، به همراه شهید به ایستگاه آمدیم، پس از مدتی انتظار به حاجی گفتم: چرا به ماشین‌ها اشاره نمی‌کنی که مسافریم؟ ایشان با کمال خونسردی و آرامش گفت: نگران نباش، آن ماشین که تقدیر است ما را ببرد خواهد رسید. طولی نکشید یکی از دوستان آمد و پس از احوالپرسی گفت: شما که می‌خواهید به قناتغستان بروید این ماشین متعلق به فلانی است با خود ببرید و به ایشان بدهید، چون خودم فرصت ندارم بروم و تشکر کرد که ما این زحمت را می‌کشیم.

۱۷ / ماشین بیت المال

پدر وی در بیمارستان بستری بود، با اینکه ایشان مسئول آموزش و پرورش بود و ماشین اداره را در اختیار داشت، اما وقتی پدرش را مرخص کردند آژانس گرفت و ایشان را به خانه برد.

۱۸/ امانت

ماشین شوهر خواهرش را به امانت گرفته بود. برادر خانمش از او می خواهد که برای بردن یخچالش به تعمیرگاه، ماشین را به او بدهد، اما می گوید: چون ماشین را امانت به من سپرده اند، بدون حق ندارم به شما بدهم اجازه دهید سؤال کنم اگر رضایت داد، می دهم.

۱۹/ ماشین اداره

کنار خیابان ایستاده بودم، با ماشین اداره از کنارم عبور کرد و فقط دستی بالا کرد. در دل گفتم، چه شده که حاجی مرا تحویل نگرفت. پس از وقت اداری به منزل ما آمد، عذرخواهی کرد و گفت: در ساعت اداری و با خودروی بیت‌المال نمی‌توانستم در خدمت شما باشم.

۲۰ / مدیون

روزی ماشین مرا به امانت گرفت. پس از برگشت، دیدم تعدادی مرغ و تعدادی تخم مرغ همراه ماشین برای ما آورد، وقتی علت را سؤال کردم، جواب داد؛ رسول اکرم اسلام (ره) فرمودند: «هر کس بخواهد در دنیا بی نیاز شود صدقه بدهد، اگر بخواهد با ما محشور گردد سجده اش را طولانی کند، و اگر بخواهد در بین مردم عزیز گردد به هیچ کس مدیون نباشد و چشم به مال دیگران نداشته باشد».

۲۱/ امر فرمانده

برای اجرای عملیات دریایی و عبور از اروند باید دوره‌ی آموزشی شنا را در استخر می‌دیدیم. فرمانده به او گفته بود: شما حق خارج شدن از این محدوده را ندارید. وقتی من به ایشان گفتم بیا تا وسط استخر برویم، ایشان جواب داد: «چون فرمانده امر کرده جلوتر نمی‌آیم».

۲۲/اطاعت

ایشان نقل می کرد که در تمرین های شنا و عبور از باتلاق و لجن زار قرار بود سرها را زیر لجن ها کنیم. من سرم را کمی زیر لجن کرده بودم. فرمانده برای اینکه به دیگران بفهماند که باید تمام سر، زیر لجن باشد گردن مرا گرفت و تا آنجا که قدرت داشت زیر لجن کرد به حدی که نزدیک بود خفه شوم؛ ولی بخاطر اطاعت از فرمانده ام هیچ اعتراضی نکردم.

۲۳/ شفاعت

به دلیل آشنایی که در رفع گرفتگی عضلات و دفع رگ به رگ شدن داشتم، هرگاه بچه‌ها در جبهه با این مشکل مواجه می‌شدند، به من مراجعه می‌کردند. یک روز شهید قاضی‌زاده که به این درد مبتلا شده بود به من مراجعه کرد. گفتم که هزینه‌ی ویزیت را باید پردازی! گفتم: «باشه چند میشه؟»، گفتم: «یک قول». گفتم: «هرچه باشد قول می‌دهم». گفتم: «قول بده اگر شهید شدی مرا شفاعت کنی»، گفتم: «قول می‌دهم و اینک منتظر قول شهید هستم».

۲۴/ بی دندان

پنج روز پیش از شروع عملیات برای کشیدن دندانی که او را آزار می‌داد به من مراجعه کرد، گفتم: «حوریان بهشتی همسران بی دندان را قبول نمی‌کنند». گفت: «خودم حوری دارم که با بی دندانی من هم می‌سازد»، (همسرش را می‌گفت) با خنده عازم قرارگاه شدیم.

۲۵/ زیبایی

او را با چند نفر از هم‌زمانمان در حوالی درمانگاه لشکر دیدم، پرسیدم: اینجا چه کار دارید؟ گفتند: وی می خواهد دندانش را ترمیم کند. گفتم: این دو سه روز زندگی دیگر ارزش دندان درست کردن ندارد. حاج اکبر گفت: «انسان با زیبایی پیش خدا برود بهتر است یا با زشتی؟».

۲۶/ مستحبات

پس از عملیات «رمضان» با وی همسنگر شدم ، تا آنجا که یادم هست به طریقی که بود می بایست غسل جمعه ی خود را به جا می آورد ، همیشه با وضو بود؛ نافله ها، مخصوصاً نافله ی شب را فراموش نمی کرد.

۲۷ / سیم خاردار

در عملیات «کربلای ۵» به جای ام‌الرصاص به جزیره‌ی ماهی رفتم و مجبور شدم شب را تا صبح پشت مانع خورشیدی (پایه‌ای آهنی) خود را نگه دارم. در آن شب چشمم به یک نفر افتاد که در بین سیم‌های خاردار گیر کرده بود، فردا که عقب آمدیم آقای قاضی زاده را دیدم که جلوی دهانش را گرفته. گفتیم چی شده؟ گفت: «دیشب من بودم که بین سیم‌های خاردار گیر کرده بودم، گلوله‌ای از طرف دشمن آمد که فقط مماس بر لب‌های من رد شد».

۲۸ / عملیات

پس از عملیات «کربلای ۴» پیش من آمد و گفت: آیا این زودی ها عملیاتی خواهد بود؟ گفتم: چه کار داری؟ گفت: «پدرم در بیمارستان است، اگر بشود بروم او را ببینم»، گفتم چون عملیات «کربلای ۴» شکست خورده حتماً به زودی عملیات خواهد بود ، گفت: «پس نمی روم».

۲۹/ تحمل درد

در عملیات «کربلای ۴» خمپاره ای نزدیک ایشان منفجر شد و تعدادی ترکش ریز به بدنش اصابت کرد که بعد عفونت کرده و باعث ناراحتی وی شده بود، ولی تحمل می کرد و به کسی چیزی نمی گفت. روزی در حالی که مریض بودم حاج اکبر را دیدم، گفت: می بایست برای درمان به کرمان می رفتی. من گفتم شما که به مراتب از من بدتر هستید نمی روید و برای عملیات «کربلای ۵» مانده اید پس چگونه چنین تکلیفی به من می کنید. ایشان دیگر چیزی نگفت.

۳۰/ امام جماعت

در واحدی که بودیم برادران رزمنده اصرار داشتند که او امام جماعت باشد و برعکس او در اثر خلوص نیتی که داشت از این کار اِبا می کرد و همیشه سعی می نمود با تأخیر بیاید تا شاید یکی دیگر از برادران امام جماعت شود، ولی هیچ کس قبول نمی کرد و او مجبور بود علی رغم میل باطنی خود عمل نماید.

۳۱/ فرزند

در «عملیات بدر» به شهید خبر دادند، فرزندش که خردسال بود دچار پادرد شدیدی نزدیک به فلجی شده، هر چه فرمانده و دیگران اصرار کردند که برو کرمان، گفت: «تا عملیات تمام نشود نمی‌روم»، ماند و پس از عملیات به کرمان عزیمت نمود.

قسمتی از وصیت نامه ی شهید

در دوران خوبی واقع شده ایم خداوند را سپاسگزاریم که این لیاقت را به ما داد تا چنین دورانی را درک کنیم. اگر خداوند طول عمر داد باید خدمتگزاری صدیق باشیم و اگر شهید شدیم چه سعادت‌تری از این بهتر... اما تذکراتی را لازم می‌دانم که یادآوری کنم:

۱. همکاران محترم!

وظیفه مشکل است و مسئولیت خطیر، کسانی که فرزندان‌شان را به دست شما سپرده اند انتظار دارند که آن‌ها را خوب تربیت کنیم و خوب علم بیاموزیم. همان‌طور که جبهه سنگر مبارزه با دشمن فیزیکی است، مدرسه سنگر

توی معلم است که با مطالعه و آشنایی به مسائل دینی، خود را بسازی تا بتوانی دیگران را بسازی.

۲. مسئولین محترم!

شهادا پیشتاز اجرای فرامین الهی و گردن نهادن بر موازین شرعی شدند، در اجرای آنچه خداوند آن ها را وظیفه ی همه دانسته از ما سبقت گرفتند. آن ها با خونشان راه را برای شما مساعد کردند تا به دست شما عدالت اجرا شود، تا ضوابط شرعی یعنی قانون، جای رابطه را بگیرد.

۳. اما تو ای دانش آموز!

اما تو ای دانش آموز! همچنان که برادرانت از سنگر مدرسه، علم و تقوا موفق بیرون آمدند و امتحان خود را در صحنه ی نبرد حق علیه باطل پس دادند اینک سنگر مدرسه و اسلحه ی خود را به تو سپردند و مسئولیت تو را سنگین کردند. رسالت تو خوب درس خواندن و رساندن پیام انقلاب و اسلام به دیگر مستضعفین جهان است. تا زمانی که جبهه ها نیاز به نیرو دارد تکلیف است که جبهه ها را پر کنید و اگر به دلایل شرعی موفق به شرکت در جبهه نشدید در سنگر مدرسه فعالیت داشته باشید.

والسلام

روایت‌گران

- علی عسکری /۲۶/
 حجت الاسلام دهقانی /۲/
 ابوالقاسم محمدی /۲۸/۲۵/۱۰/
 مسعود توکلی /۱۳/
 خانم ایرانمنش /۱۵/
 احمد میر کمالی /۲۰/
 علی دهقانی /۱۸/
 عالیه محمدی، مادر خانم شهید /۱۹/۱۴/
 سید حبیب الله علوی /۱۱/
 رحیم قاضی زاده /۲۹/
 علی دهقانی /۳۰/۵/
 غلامرضا دهقانی /۳۴/
 رضا محمدی /۸/
 حسین دهقانی /۲۲/۲۱/۱۷//۵/
 مهدی مجبان /۲۴/۲۳/۹/۶/۱/
 همسر شهید /۷/